



۲۰۱۷/۰۲/۰۲



بصير صباح

چهره های تاریخی

تحقیق و نگارش بصیر صباح

قسمت دوازدهم

(۲)

جلال الدین محمد بلخی ، فرزانه فرزند بلخ



جلال الدین محمد بلخی رومی فرزند بهاء الدین الولد سلطان العلماء

تاریخ و محل تولد

۶ ربیع الاول ۶۰۴

بلخ افغانستان

زندگی مولانای بزرگ

ربیع‌الاول ۶۰۴ هجری قمری مصادف با ۸ میزان ۵۸۶ شمسی در بلخ خانه بهاء‌الدین ولد سلطان‌العلمای بزرگ، کودکی به عالم امکان پای نهاد که درگوشش نام جلال‌الدین محمد خواندند. این پسر یکی از نام‌آورترین شاعران دری سرا و دری زبان زبان شد. دانشمند و فقیهی بزرگ که عشق درویشی دورگرد او را تا خاکبوسی دوست برد و پای کوبان میان هیاهوی بازار مسگران شام نوای گوشخراش پتک کوبیدن بر فلز سرد به عشق معشوق به سماع رفت. جلال‌الدین محمد بلخی رومی فرزند بهاء‌الدین، سلطان‌العلمای ملقب به مولوی عالم، شاعر، فیلسوف و عارف بزرگ قرن ششم و هفتم در بلخ افغانستان زاده شد. بسیاری از مؤرخین نسب او را به ابوبکر صدیق خلیفه اول اهل سنت می‌رسانند. پدرش بهاء‌الدین ولد سلطان‌العلمای پسر حسین بن احمد خطیبی بود که در بلخ به سمت مفتی شهر نائل شد. گفته می‌شود مادرش از خانواده خوارزمشاهیان بود که در آن زمان در خراسان (افغانستان امروز) حکومت می‌کردند. در زمان تولد جلال‌الدین محمد سلطان‌العلمای پسر حسین بن احمد خوارزمشاهیان بر اریکه قدرت تکیه زده بود. در منابع آمده است سلطان‌العلمای محمد به همراه امام فخر رازی به دیدار بهاء‌الدین رفت جمعیتی را دید که به مجلس او گرد آمدند به امام فخر رازی گفت:

«چه اجتماع عظیمی؟» فخر رازی که سر سلسله علمای آنوقت بود و از قدرت گرفتن سلطان‌العلمای نگران، از فرصت به دست آمده استفاده کرد و با کنایه ای به حکایت مامون با علی بن موسی الرضا (ع) گفت: «اگر جلوی این تمایل گرفته نشود جبرانش دشوار خواهد بود.» فردای آن روز سلطان‌العلمای محمد کلیدهای خزانه بلخ و خوارزم را به همراه نامه ای نزد سلطان‌العلمای فرستاد. «از سلطنت تنها این کلیدها پیش ما مانده آنها را هم پیش شما فرستادم.» بهاء‌الدین ولد نیز در پاسخ کلیدها را فرستاد و نگاشت روز جمعه پس از پایان وعظ این دیار را ترک خواهم کرد.»

در میان پرده خون عشق را گل زارها

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

عشق دیده زان سوی بازار او بازارها

ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق

ترک منبرها بگفته برشده بر دارها

عاشقان دردکش را در درونه ذوقها

عقلان تیره دل را در درون انکارها

عقل گوید پا منه کاندرا فنا جز خار نیست
عشق گوید عقل را کاندرا توست آن خارها
هین خمش کن خار هستی را ز پای دل بکن
تا ببینی در درون خویشتن گل زارها
شمس تبریزی تویی خورشید اندر ابر حرف
چون برآمد آفتابت محو شد گفتارها

** * **

بها ولد بین سال های ۶۱۶_۶۱۸ هجری قمری به قصد زیارت خانه خدا از بلخ بیرون آمد بر سر راه در نیشابور با فرزند سیزده چهارده ساله اش، جلال الدین محمد به دیدار عارف و شاعر نسوخته جان، شیخ فریدین عطار شتافت. جلال الدین محمد، بنا به روایاتی در هجده سالگی، در شهر لارنده، به فرمان پدرش با گوهر خاتون، دختر خواجه لالای سمرقندی ازدواج کرد.

دزدیده چون جان می روی اندر میان جان من
سرو خرامان منی ای رونق بستان من
چون میروی بی من مرو ای جان جان بی تن مرو
وز چشم من بیرون مشو ای شعله تابان من
هفت آسمان را بردرم وز هفت دریا بگذرم
چون دلبرانه بنگری در جان سرگردان من
تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم
ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من
بی پا و سر کردی مرا بیخواب و خور کردی مرا
سرمست و خندان اندر آ ای یوسف کنعان من
از لطف تو چو جان شدم وز خویشتن پنهان شدم
ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من
گل جامه در از دست تو ای چشم نرگس مست تو
ای شاخ ها آبست تو ای باغ بی پایان من
یک لحظه داغم میکشی یک دم به باغم می کشی
پیش چراغم می کشی تا وا شود چشمان من

ای جان پیش از جانها وی کان پیش از کانهها
ای آن پیش از آن ها ای آن من ای آن من
منزلگه ما خاک نی گر تن بریزد باک نی
اندیشهام افلاک نی ای وصل تو کیوان من
مر اهل کشتی را لحد در بحر باشد تا ابد
درآب حیوان مرگ کو ای بحر من عمان من
ای بوی تو در آه من وی آه تو همراه من
بر بوی شاهنشاه من شد رنگ و بو حیران من
جانم چو ذره در هوا چون شد ز هر ثقلی جدا
بیتو چرا باشد چرا ای اصل چار ارکان من
ای شه صلاح الدین من ره دان من ره بین من
ای فارغ از تمکین من ای برتر از امکان من

پایان قسمت دوازدهم

(۲)

ادامه دارد

قسمت دوازدهم (۲)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Sabah_b/b_sabah_maolaanaae_balkhi_۱۲_۱.pdf